

دماوند در اساطیر ایرانی

ابوالقاسم اسماعیل پور مطلق^{۱*}

(تاریخ دریافت: ۹۵/۱/۲۳، تاریخ پذیرش: ۹۶/۴/۳)

چکیده

دماوند در اساطیر ایرانی مرکز جهان و جایگاه میترا و گیومرد، نخستین انسان، پنداشته شده است. جمشید سوار بر گردونه‌ای که دیوان آن را می‌کشیدند، سفری هوایی از دماوند به بابل داشت. ضحاک در دماوند به جمشید تاخت. فریدون در روستایی نزدیک دماوند به دنیا آمد؛ زیرا مادرش به آنجا پناه برده بود. ضحاک تا پایان جهان در دماوند زندانی است. منوچهر در دماوند زاده شد و آرش کمانگیر تیرش را از کوه دماوند پرتاب کرد. دیو سپید در دماوند مسکن دارد و دخترش در صخره‌های آن می‌زید و سرگرم نخ‌ریسی است. ازدها در نزدیکی همین کوه در خواب به رستم بر می‌خورد. چکاد هرا یا قلّه البرز ۱۸۰ روزه در خاور و ۱۸۰ روزه در باختر دارد که خورشید هر روز از یکی از روزن‌های خاور به روزن‌های در باختر رهسپار می‌شود. در این جستار به بررسی و تحلیل جنبه‌های گوناگون اساطیری کوه دماوند و شخصیت‌های مرتبط با آن می‌پردازیم.

واژه‌های کلیدی: دماوند، البرز، جمشید، ضحاک، فریدون، رستم، دیو سپید.

۱. استاد فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه شهید بهشتی تهران (نویسنده مسئول)

* a-esmailpour@sbu.ac.ir

۱. مقدمه

کوه دماوند با چکاد سربه‌فلک‌کشیده‌اش از روزگاران باستان کوهی دست‌نیافتنی، تسخیرناپذیر و جادویی برای آریاییان بوده است. از این رو، از دوران اوستایی تا عصر شاهنامه و تواریخ دوره اسلامی، اسطوره‌هایی زیبا و بی‌بدیل درباره آن آفریده شده است.

دماوند همواره با رشته‌کوه البرز همراه بوده و بلندترین و زیباترین نقطه آن را تشکیل می‌دهد. بنا به باور ایرانیان باستان، آسمان و زمین در آغاز کوهی بود که پایه آن را زمین و قله‌اش را آسمان تشکیل می‌داد. بنا به این اعتقاد، کوه اصلی البرز هشتصد سال طول کشید تا از زمین به در آمد... بدین گونه، این کوه میان کیهان کشیده شد، در حالی که پایه آن به آسمان، در جایی که جهان را احاطه کرده، پیوسته است و ریشه‌های این کوه کیهانی زیر زمین پراکنده است و آن را به هم پیوسته نگاه می‌دارد و از این ریشه‌ها، همه کوه‌های دیگر سر برمی‌آورند. در وسط این کوه «تیرک»، که قله البرز است، قرار دارد و از آنجا تا به عرض پل چینوت کشیده شده است که روان‌ها پس از مرگ، در سفر خود به سوی بهشت یا دوزخ، از آنجا باید بگذرند و در آنجا دیوان با هم به گفت‌وگو مشغول‌اند (هینلز، ۱۳۷۱: ۱۳۷).

در اینجا نخست به ریشه‌شناسی واژه‌های البرز و دماوند می‌پردازیم و آنگاه اسطوره‌های مربوط به آن‌ها را بررسی خواهیم کرد.

البرز در *اوستا* Harābēr̥zaitī و در متون پهلوی Harborz به رشته‌کوهی اساطیری اشاره دارد که با کارکرد کیهان‌شناختی در پایان جهان پیوند دارد. خورشید هر روز از آن می‌گذرد و بلندترین قله‌اش تیره/ تیرگ (tērag/taēra) است که ستارگان بر فراز آن می‌چرخند (یشت ۱۲: ۲۵). در یشت ۱۰ بند ۵۰ و یشت ۱۲ بند ۲۳ آمده که کوه‌های درخشان و برج‌مانند هرا و رخ‌نمون‌های بسیارش منزلگاه میتراست، «آنجا که نه شب نه تاریکی، نه سردباد نه گرم‌باد، نه بیماری‌های واگیر، نه آبله دیوساخته (حاکم است)»؛ درحالی که رشته‌کوه هرئیتی (Haraitī) همچون مکانی «که هیچ مه از آن برنخیزد» وصف شده است. رشته‌کوه هرا در یشت ۱۵ بند ۷ به گونه دژی «محصور در بست‌های آهنی» تصویر شده است.

نام هرا برزئیتی به معنی «دیدبان، نگهبان بلند» است؛ صفتی که برای کوه‌های بلند جهان رایج است. Harā نامی مؤنث به معنی دیدبان، نگهبان، دفاع است، از ایرانی باستان har- به معنی توجه کردن، دیدبانی کردن، محافظت کردن (بارتولومه، ۷۸۷)؛ هندواروپایی 2ser- (لاتینی ser-v-are رک: پوکورنی^۱، ۹۱۰). برزئیتی صفت bḤrḤzaitī از *brzati- مؤنث از ایرانی باستان *brzant- به معنای برز، بلند، برابر ایرانی جنوب غربی *brdant- است که در فارسی نو به واژه «بلند» تبدیل شده است (بسنجید با واژه «بالا» از *bard-، برز/بُرز (پشته) از هندی باستان brhant- (بلند، باشکوه)؛ آلمانی Burgund, Brug, Berg؛ هندواروپایی *bheregh- > پوکورنی، ۱۴۰ببک) (آیلرس^۲، ۱۹۹۰: ۸۱۲).

در **بند هش** (دادگی، ۱۳۶۹: ۷۲) آمده که دماوندکوه، خود بخشی از پیشخوارگرکوه است و کوه‌های کومش و گرگان بدان پیوسته‌اند. رود هراز در تبرستان نیز از دماوند سرچشمه می‌گیرد (همان، ۷۶). بر پایه **مینوی خرد** (پرسش ۶۱، بند ۲۰-۲۱)، دشت پیشانسه در دامنه این کوه قرار دارد.

در اساطیر ایرانی، دماوند و نیز البرز (فارسی میانه: هرَبُرز Harborz؛ اوستایی: Harā.bḤrḤzaiti- به معنی هرای بزرگ)، که گاه با دماوند یکی دانسته شده، مرکز جهان و جایگاه میترا پنداشته شده است (بویس^۳، ۱۹۸۵: ۸۱۱).

در دهه ۱۹۵۰م ویلهلم آیلرس^۴، ایران‌شناس آلمانی، آگاهی‌های مربوط به دماوند را در رساله‌ای با عنوان **نام‌های کوه دماوند** گردآوری و منتشر ساخت و نظریه‌های گوناگون خاورشناسان را در آن بررسی کرد. در این بررسی چنین آمده که واژه «دماوند» نخستین‌بار در نقش‌رستم به کار رفته است. در برابر دیوار صخره‌ای مُشرف به حسین‌کوه، برجی سنگی قرار گرفته به نام کعبه زرتشت که بر دیواره آن، نام غلمان دُنباوان تیک، سردار اردشیر اول (۲۲۶-۲۴۱م)، و اردوان دُنباوان تیک، سردار شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲م)، حک شده است. این‌ها نام‌های خاص دو سردار ساسانی‌اند و نامشان بیانگر آن است که هردو برآمده از دماوند بوده‌اند.

آیلرس به نام کهن کوه هندی هیمالیل یا هیمائوت^۵ به معنی «کوه پر از برف» نیز اشاره کرده است. پسوند اوستایی/فارسی باستان *vant- و پسوند پهلوی/فارسی vand- در نام کوه‌هایی چون الوند نیز دیده می‌شود.

اینکه بخش اول دماوند را «دما» (نفس، نسیم، باد و جریان هوا) معنی کرده و دماوند را «کوهی که باد در آن جریان دارد» یا «کوهی که غرش باد در آن می‌پیچد» وصف کرده‌اند، درست و علمی به نظر نمی‌رسد و نوعی ریشه‌شناسی عامیانه بر پایه شباهت لفظی است که برای بسیاری از نام‌واژه‌های باستانی و اساطیری نیز مرسوم است. بنابر متن یونانی کتیبه نقش رستم - که تلفظ آن دقیق‌تر از متن فارسی میانه است - این کوه با نام «دُنباوند» (Dunbāvand) آمده که بازمانده خوشه همخوانی nb و گاهی mb در زبان‌های کهن ایرانی است (گراتسل، ۱۳۸۴: ۱۳-۱۴) و در واژه‌هایی چون دُنْب (dunb)، سُنْب (sunb) «سنبیدن» و کمب (kamb) «کم» نیز به کار رفته است.

کارل گراتسل (۱۳۸۴: ۱۴)، نویسنده نخستین کتاب علمی درباره دماوند^۷، آورده

است که

دماوند کوهی است با «دُم فراوان» یا «دُم پُر». در انتخاب این نام، شاخه‌ها و دنباله‌های این کوه در نظر گرفته شده است. در فرهنگ‌ها می‌توان زیر واژه «دُنْب» یا «دُم»، معنی سرازیری یا شیب را دید. با تکیه بر این معنی، دماوند کوهی است «مملو از شیب و سرازیری»، توصیفی که می‌توان آن را با تماشای کوه از برخی نواحی پذیرفت؛ اما تعریف دیگری نیز وجود دارد که در نوشته‌های اروپایی دیده می‌شود و آن Dhumavant یعنی دماوندی «مملو از بخار» است. - dhuma یعنی «دود و بخار». به نظر آیلرس نیز در تعریف نام دماوند همان «دُم پُر» - مملو از شاخه و دنباله - قابل قبول است.

همچنین فوربیگر^۸ به نام‌های دیگری از دوران باستان اشاره می‌کند: «در قسمت پایینی دریای خزر، بین هیرکانیا - صورت فارسی نام یونانی باستان گرگان - و پارت، رشته کوه اورانتس^۹ و قله مونس^{۱۰} خوانده می‌شود که همان کوه بلند و مخروطی شکل دماوند است؛ کوهی که قسمت شرقی آن هنوز «کارن» نامیده می‌شود. «برنهارد دُرن، ایران‌شناس روسی، در یک نسخه خطی به نام طریقه الفی برخورده که در آن آمده علاءالدین برای رفع خطر مغول‌ها، خانواده‌اش را در پناهگاه کارن (دماوند) پنهان کرد» (همو، ۱۶).

در نقشه‌های تیگلت پیلسر سوم، پادشاه آشوری (۷۴۵-۷۲۷ ق.م)، نام بیکنی^{۱۱} آمده که به احتمال دماوند بوده است. در میان نام‌های گوناگون دماوند، به نام آرزورا

(ArΘzura) نیز برمی‌خوریم که بنا به باور ایرانیان باستان، جایگاه ارواح خبیث بوده است و با دماوند در یک ردیف قرار دارد. پایه این نظریه بر جشنی استوار است که در سده نوزدهم در شهر دماوند برپا می‌شد (همو، ۱۶-۱۷).

۲. بررسی و تحلیل

اکنون با این پیشینه ریشه‌شناسی، به بررسی و تحلیل اسطوره‌های مربوط به البرز و دماوند می‌پردازیم.

گویند که گیومرد (گیومرث/کیومرث، نخستین انسان در اساطیر زرتشتی و نخستین پادشاه در شاهنامه)، در دماوند ساکن بوده و در آنجا فرمانروایی می‌کرده است (طبری، ۱۹۸۸: ۱/ ۱۴۷-۱۷۱؛ بیرونی، ۱۹۲۳: ۲۴). بنیاد شهر دماوند نیز به او منسوب است (مستوفی، ۱۳۸۱: ۷۶). نیز گویند که جمشید سوار بر گردونه‌ای باشکوه که دیوان آن را می‌کشیدند، سفری هوایی از دماوند به بابل داشته است (طبری، ۱۹۸۸: ۱/ ۱۸۰؛ ثعالی، ۱۳۶۸: ۱۳-۱۴؛ بیرونی، ۱۹۲۳: ۲۱۶). ضحاک در دماوند به جمشید تاخت (بلعمی، ۱۳۷۸: ۱/ ۱۳۲). ارمائیل و گرمائیل، دو آشپز بیوراسب (ضحاک)، به دستور او فرمان یافتند که هر روز دو جوان را بکشند تا از مغزشان خوراک دو ماری را فراهم آورند که از شانه‌های ضحاک رویده بود. آنگاه آن‌ها از این کار سر باز زدند. ضحاک یکی از آن‌ها را کشت و دیگری را به دماوند گسیل کرد. آن‌ها در دماوند گروهی را تشکیل دادند که نیای کردها را پدید آوردند (فردوسی، ۱۹۶۰: ۱/ ۵۲-۵۳؛ ثعالی، ۱۳۶۸: ۲۴-۲۶؛ بیرونی، ۱۹۲۳: ۲۲۷؛ مجمل‌التواریخ، ۱۳۱۸: ۴۰-۴۱، ۴۶۲؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۲۴۶؛ ابن‌ندیم، ۱۳۵۰: ۱۵؛ تفضلی^{۱۱}، ۱۹۹۳: ۶۲۷).

از جمشیدشاه روایت می‌کنند که او در عرض یک روز در اریکه‌ای از شیشه که ساخته اهریمن بود و در هوا می‌کشیدند، از دماوند به بابل رفت (طبری، ۱۹۸۸: ۸۸). جمشید با اهریمنان و پریان و جن‌ها نبرد کرد و آن‌ها را خوار گردانید و فرمانبردار خویش نمود و سپس فرمود ارابه‌ای از بلور یا چرخی از آبگینه برای او بسازند. پس از ساختن ارابه، اهریمنان را به آن بست و در آن نشست و در هوا پرواز کرد و یک روزه از شهر خویش کوه دنباوند به بابل رفت و آن روز هرمزروز و فروردین‌ماه بود و مردم از این شگفتی که دیدند آن روز را جشن گرفتند و نوروز خواندند و بگفت تا این روز

و پنج روز دنبال آن عید گیرند و شادی و خوشی کنند. روز ششم فرمانی نوشت و به مردم خبر داد، چون خداوند روش او را در پادشاهی پسندید که جنبه تقدیس و پیغمبری دارد، پاداش وی این شد که مردم از گرما و سرما و بیماری و پیری و حسد برکنار شدند و مردم از پس ۳۱۶ سال که از پادشاهی وی گذشته بود، ۳۰۰ سال به سر کردند که این از بلیات به دور بود. بر این یادبود آن روز مردم در تاب می‌نشینند و تاب می‌خورند (بیرونی، ۱۹۲۳: ۲۸۱).

بنا به روایتی که ابن‌اسفندیار در *تاریخ طبرستان* (۱۳۶۶: ۵۷-۵۸) آورده، فریدون در روستای ور (یا ورک) در ناحیه لاریجان دماوند به دنیا آمد. چون مادرش به کوه دماوند پناه برده بود ... فریدون پس از به بند کشیدن ضحاک در دماوند، نگهبانانی بر او گمارد که پیوسته با پتک آهنین بر سندان می‌کوبیدند تا ضحاک زندانی را به وحشت افکنند (ابن‌فقیه، ۱۳۴۹: ۲۷۵؛ یاقوت حموی، ۱۹۹۰: ۲/ ۵۴۵؛ قزوینی، ۱۳۴۵: ۱/ ۱۵۹).

در *زند بهمن‌یشت* (۹: ۱۳-۱۶) آمده که تمثال فریدون را بر صخره‌ای روبه‌روی ضحاک حک کرده بودند تا ضحاک با دیدنش جرئت فرار نداشته باشد. گویند که پس از پیروزی فریدون بر ضحاک، تاقدیس پُرآوازه خسرو پرویز (۵۹۱-۶۲۸م) به دست فرمانروای دماوند بنا شد (فردوسی، ۱۹۶۰: ۲۲۰/۹).

بنا به روایت *بندهش* (دادگی، ۱۳۶۹: ۱۹۸ بند ۸-۹)، ضحاک بایست تا پایان جهان در دماوند زندانی می‌بود تا به دست گرشاسپ کشته شود. گرشاسپ به روایتی در دشت پیشانسه در کابلستان (همان، ۱۹۷ بند ۱۴ به بعد، و نیز ۱۹۸ بند ۱۱) یا به روایتی دیگر در کنار دماوند (مینوی خرد، ۱۳۵۴: بند ۲۰) به خواب رفته است (تفضلی، ۱۹۹۳: ۶۲۸). شر بار دیگر در هیئت اژی‌دهاکه و هیولایی که پیش از این فریدون او را در غاری در کوه دماوند زندانی کرده بود، از بند رهایی می‌یابد و با تازش خویش گناه بسیاری مرتکب می‌شود و یک سوم آدمیان و حیوانات را می‌بلعد. اژی‌دهاکه آتش و آب و گیاه را می‌آزارد، سرانجام با برانگیخته شدن گرشاسپ، جهان از شر او رهایی می‌یابد (هینلز، ۱۳۸۳: ۲۰۳). در باور عامه، بخار آتشفشان دماوند از نفس ضحاک است، شعله‌ها چشم او، صداها از شگرف از غرش او، آب زردرنگ جویبارهای دامنه‌های دماوند، ادرار اوست (ابودلف، ۱۳۴۲: ۲۲؛ یاقوت حموی، ۱۹۹۰: ۲/ ۵۴۵، ۶۰۷، ۶۰۹؛ قزوینی، ۱۳۴۵: ۱۵۸). معروف است که در ۷

شوال ۱۲۳۰ق / اوت ۱۸۱۵م در شهر دماوند جشنی برای سالگرد مرگ ضحاک برپا کردند.

بنا به روایتی (بلعمی، ۱۳۷۸: ۳۴۴) منوچهر، شهریار افسانه‌ای، در دماوند زاده شد و بنا به روایتی دیگر (همو، ۳۴۸)، آرش کمانگیر تیرش را از کوه دماوند پرتاب کرد. بنا به باور عامه، دیو سپید که به دست رستم کشته شد، در دماوند مسکن داشت و دخترش هنوز در آن صخره‌های دست‌نیافتنی می‌زید و سرگرم نخ‌ریسی است (تفضلی، ۱۹۹۳: ۶۲۸). از آنجا که در روز رستاخیز ضحاک باید نقش خاصی را بازی کند، فریدون از کشتن او خودداری و او را در غاری در دماوند زندانی کرد. سروش، پیک ایزدی، به فریدون توصیه می‌کند او را نکشد، چون نقشش به پایان نرسیده است. طبری (طبری، ۱۹۸۸: ۹۹) می‌نویسد که ضحاک هنوز زنده و در دماوند است. همین نظر را یاقوت حموی (۱۹۹۰: ۵۴۵) بیان می‌کند: «ضحاک هنوز زنده است و فریدون محافظانی برای او گماشته است که با چکش بر سندان می‌کوبند» روز پیروزی فریدون بر ضحاک جشن مهرگان است، جشن دستگیری و به بند کشیدن ضحاک (طبری، ۱۹۸۸: ۹۹؛ مسعودی، ۱۳۷۴: ۱ / ۱۹۵).

قزوینی (۱۳۴۵: ۱۲۸) تقویم ایرانی را مطرح می‌کند و می‌نویسد از ۱۶ مهرماه جشن مهرگان است و ادامه می‌دهد که در این روز فریدون به راه افتاد، «ضحاک بی‌وراسب تمام خاندان جمشید را به قتل رساند. در این روز پروردگار زمین را آفرید و روح را در اجسام انسان‌ها نهاد و هر کس در این روز مهرگان کمی انار بخورد یا گلاب بو کند، امراض از او دور می‌شوند». ۲۱ مهرماه (رام روز) روز پیروزی فریدون بر ضحاک است (پرنر، ۱۳۸۴: ۱۲۶). دستگیری ضحاک به دست فریدون در بسیاری از نقاشی‌های مینیاتور ایران به نمایش درآمده است. یک بار فریدون در حالی که ضحاک را به کوه دماوند می‌برد، در تصویر غار دماوند و ضحاک به زنجیر کشیده دیده می‌شود. در مینیاتور دیگری غار را زیر قلعه دماوند نشان می‌دهد، در وسط تصویر، ضحاک با زنجیر بر دست و پای ایستاده است. این مینیاتور متعلق به زمان شاه اسماعیل صفوی (۱۰م) است (همان، ۱۲۶؛ نیز نک: تصویر ۱).



تصویر ۱: مینیاتور ضحاک با زنجیر بر دست و پای

این نکته که ضحاک به زنجیر کشیده شده در انتظار پایان جهان است، با روایت دیگری از قزوینی تعجب آور نیست، چون او از خلیفه مأمون نام می برد که خواستار دیدار «زندانی دماوند» شد.

امیر موسی بن حفص با سربازانش به راه افتاد تا امکانات را فراهم سازد. راه را پیدا نکرد، به پیرمردی برخورد که بالای نود سال سن داشت. راه را از او پرسید. پیرمرد راه را نشان داد، در نقطه ای فرمان توقف داد و گفت: زمین را بکنید، ما زمین را کندیم تا خانه ای تراشیده در سنگ هویدا شد. در خانه به انسان زیبایی برخوردیم که بدون وقفه با چکش بر زنجیر که بر گردن داشت می کوبید. پیرمرد در پاسخ تعجب ما گفت: «این نشانه اعتراض بیوراسب است که در اینجا زندانی است تا قادر به باز کردن زنجیرش نشود. به زنجیرش میخ می کوبد تا نازک گردد، اما در لحظه ای که من با چکشم بر میخ می کوبم دوباره زنجیر به همان صورت اولیه برمی گردد». نردبانی را آوردند و بالا رفتند و نقطه ای را سوراخ کردند و به دری برخوردند. میخ های طلایی بر در بود، چنان براق و زیبا که گویی هنرمندی لحظه ای قبل از ما آن را آماده کرده بود. بر در نوشته ای از طلا دیده می شد که می گفت بر این قله هفت در آهنی است و زیر هر لنگه در، چهار قفل و بر چارچوب در نوشته شده بود: «این قصری است ابدی بدون آغازی و پایانی، هیچ کس قادر نخواهد بود یکی از این درها را باز کند. چون که اگر باز شد، دچار بدبختی می شود و هیچ گاه نجات نخواهد یافت». در پاسخ پرسش سربازان که چه کنیم خلیفه گفت دست نزنید بگذارید که همین طریق بماند (قزوینی، ۱۳۴۵: ۳۲۶).

در قسمت غربی کوه دُناوند وقتی فریدون بر بیوراسب غلبه کرد، به اسماعیل، آشپز ضحاک، فرمان داد به ضحاک حمله و به خاطر قتل انسان ها تنبیه اش کند. اسماعیل به فریدون از عده ای که نجاتشان داده می گوید و از فریدون می خواهد کسی را همراه او بفرستد تا آزادی این انسان ها را گواهی کند. اسماعیل به آزادشدگان فرمان داد تا دوباره

آفتاب و ماه را بر خانه‌های خود به تابش درآورند تا تعداد آنان مشخص شود. به سبب اعمال وحشیانه بیوراسب، آفتاب و ماه از درخشیدن دست کشیده بودند. فرستاده فریدون از اسماعیل پرسید:

تعداد این‌ها که تو آزاد ساخته‌ای چقدر است؟ خدا به تو رحمت کند. برگشت و به فریدون گزارش داد. فریدون از شنیدن این خبر خوشحال شد و به دنباو رفت تا با چشم خویش آزاد شدگان را ببیند. او اسماعیل را تقدیر کرد و دنباو را تکیه‌گاه او کرد و او را بر اریکه‌ای از طلا نشاناند (بیرونی، ۱۹۲۳: ۱۹).

بنا به نوشته‌های کهن، کیکاووس که بر هفت کشور و بر آدمیان فرمانرواست، در کوه البرز هفت خانه می‌سازد که از این خانه‌ها بر همه جهان، حتی بر دیوان مازندران نظارت دارد. بنابر *شاهنامه* فردوسی، کیقباد در کاخی باشکوه در البرز می‌زیست و میترا ایزد پیمان و خورشید نیز بالای کوه البرز مسکن داشت. در مهریشت (بند ۵۰) نیز آمده که هرمزد بر فراز البرز برای ایزد میترا آرامگاه ساخت و میترا، نخستین باشنده مینوی، پیش از برآمدن خورشید از کوه البرز در سراسر کشورهای آریایی می‌تابد. دریای فراخکرد یا وروکشه، دریای بی‌کرانه کیهانی که دریایی اساطیری است و یک سوم زمین را در بر می‌گیرد، کنار کوه البرز قرار دارد.

گریگور ماگیستروس، نویسنده ارمنی (ف. ۱۰۵۸م)، در نامه شماره ۳۰، «به دانیال، درباره خواب»، درباره افسانه خواب رستم و اسب او می‌نویسد: «در نزدیکی کوه دماوند بار دیگر ازدها در خواب به رستم برخورد و تهدید کرد که دماوند را به روی رستم بیاندازد، رستم که بیدار شده بود، با لگدی او را فراری داد» (پرنر، ۱۳۸۴: ۱۲۸).

پس از غلبه افراسیاب بر منوچهر و محاصره او در تبرستان، مرز خاک ایران باید با پرش تیری تعیین می‌شد. در این هنگام، فرشته اسفندارمذ به یاری منوچهر برخاست و تیر و کمانی مناسب برای وی بساخت. سپس آرش را که پهلوانی دیندار و شریف بود، بدین کار مأمور ساختند و آرش پس از نشان دادن تن سالم خویش به مردمان، تیر از شست رها و جان خود را در تیر کرد و تیر در هزار فرسنگ فاصله در تنه گردویی نشست. طبری محل پرتاب این تیر را کوه رویان و *روضه الصفا* قله دماوند ذکر کرده است (فرخی، ۱۳۸۳: ۱۲۰-۱۲۱).

بر اساس کتاب *شهرستانی‌های ایرانشهر*، گروهی از کوهپاران به نام *وسیمگان*^{۱۳} بر دماوند فرمانروایی داشتند و بنا به روایت ابن‌اسفندیار، فریدون در ناحیه دماوند به جهان آمد. دیو سفید نیز که به دست رستم کشته شد، روزگاری در دماوند می‌زیسته است:

فریدون به دیه ور که از قصبه ناحیت لارجان و جامع و مشرق و مصلی آنجاست، از مادر در وجود آمد و سبب آن بود که چون ضحاک تازی جمشید را پاره‌پاره کرد، آل‌جمشید از سایه خورشید نفور و مهجور شدند تا در میان عالمیان ذکر ایشان فتور و دشور یابد. مادر فریدون با متعلقان دیگر به پایان کوه دُنباوند بدین موضع که یاد رفت، پناه گرفت، چون فریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد به حکم آنکه جبال غیرذی زرع و ضرع (صحاری غیر زرع) بود با حدود شلاب نقل کردند که در آن صقع چراخورها باشد و مقیمان او را تعیش از منافع نتاج و باج گاوان بود. چون صفل از حد رضاع به فطام رسید و هفت عام برو گذشت خطام در بینی گاوان می‌کرد و مرکب خود می‌ساخت، چنان بود که گویی از عکس افلاک بر روی خاک آفتابی دیگ راز ثور طلوع می‌کند. چون مراهق شد جوانان آن جنبات برای دفع نکبات پناه به جلادت و شهامت او می‌کردند و هر روز او بر گاو نشسته با ایشان به شکار و دیگر کار می‌رفت تا بر وق شباب رسید. جمعیت رونقی گرفت، به طرف لفور به دیه ماوجکوه افتادند، قوم امیدوار کوه و انبوه کوه قارن بدو پیوستند و برای او گریزی به صورت گاو ساخته به تحدیث جمله طبرستان را معلوم شد تا به تدریج از جهات و اقطار مردم به کنار او آمدند. چون در رعد و غلّت قوت دید، با اهل طبرستان آهنگ جنگ عراق کرد و چنان‌که مشهور است به اصفهان رسید و کاوه آهنگر خروج کرد و بدو پیوست و ضحاک را گرفت و بیاورد و به پایان کوه دُنباوند آنجا که مسقط رأس او بود یک شب داشت و با شاهق کوه فرستاد و به چاهی که معروفست مقید و محبوس فرمود (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۷-۵۸).

خاطره کوه‌های افسانه‌ای زرتشت چون آرزورا در کوهستان البرز یا دماوند باقی مانده است و به عنوان کوه اساطیری، نماد کوه جهانی است که در وسط جهان سر بلند کرده و در قلّه آن «ستارگان، ماه و خورشید می‌چرخند» (یشت ۱۲: ۲۵). به همین سبب، تا پایان جهان نقش آسمانی دارد. اینجا در «هرای افراشته و درخشان با یال‌های فراوان،

جایی که نه شب و نه تاریکی، نه باد سرد و نه باد گرم، نه بیماری‌های کشنده ... حاکم است. جایگاه میترا، خدای آفتاب است» (یشت ۱۰: ۴۹-۵۰). ولی نه تنها از البرز، نور بلکه حتی آب حیات بخش می‌آید. دربارهٔ این کوه، تصورات دیگری نیز وجود دارد، بر روی آن پل چینوت یا پل سرنوشت قرار گرفته است، با گذشت از این پل، راهی بهشت یا دوزخ می‌شوند. به همین سبب، نوک البرز چکاد سرنوشت نیز خوانده می‌شود (پرتر، ۱۳۸۴: ۱۲۲).

رود اساطیری اردوی سورا اناهیتا (Arōdvī Sūrā Anāhitā) از چکاد کوه البرز به اقیانوس وروکشه (Vourukaša) می‌ریزد (یشت ۵: ۳؛ دادگی، ۱۰: ۵-۶) و سرچشمهٔ همهٔ آب‌های جهان است. افسونی نور و آب‌ها، هرای بلند و اقیانوس وروکشه را به هم پیوند می‌دهد (وندیداد، ۲۱). در *یسنا* (۳: ۴۲) آمده که پرستندگان برای آسمان و زمین، باد و «چکاد هرا» قربانی می‌کنند. چکاد البرز، کوه هوکئیریه (Hukairya؛ پهلوی: Hukar «نیک کنش») نامیده می‌شود (یشت ۱۰: ۸۸) و پرستندگان اردوی سورا، کوه هوکئیریه را می‌ستایند. بگه (Baga) گیاه مقدس هوم را در البرز کاشت؛ ایزد هوم موبد ایزدان است و به‌ویژه برای میترا (یشت ۱۰: ۸۹) و برای سروش (یسنا ۵۷: ۱۹) قربانی می‌کند. هوشنگ و جمشید در این کوه برای اردوی سورا، درواسپا و وایو قربانی کرده‌اند (یشت ۵: ۲۱، ۵: ۲۵، ۹: ۳، ۸: ۱۵، ۷: ۱۵؛ نیز بویس، ۱۹۹۰: ۸۱۲).

در پنداشت ایرانی، کوه بزرگ و مرکزی جهان برابر پنداشت هندی‌ها برای کوه مرو (Mēru) یا سومرو (Sumēru) است و در طول زمان، سکاهای ختن که به کیش بودایی گرویدند، نام «چکاد هرا» (ttaira haraysä) را برای سومروی سنسکریت به کار بردند (بیلی^۱، ۱۹۶۱: ۱۲).

بعدها ایرانیان بنا به کیهان‌شناخت ویژه‌ای که برای جهان، آسمان و زمین رقم زدند، این مفهوم را گسترده‌تر کردند و همهٔ کوه‌های زمین را به هرا پیوند زدند و هرا را مرکز جهان پنداشتند که رشته‌کوه‌های آن همچون کمربندی گرد جهان را فرا می‌پوشانند.

تکمیل فرایند رشته‌کوه‌های البرز ۸۰۰ سال طول کشید: ۲۰۰ سال تا ستارهٔ پایه، ۲۰۰ سال تا ماه پایه، ۲۰۰ سال تا خورشید پایه و ۲۰۰ سال تا چکاد آسمان (دادگی، ۵: ۱، نیز ۹: ۲-۱).

قلهٔ دیگری نیز برای البرز برشمرده‌اند: چکاد دائیتی (čagād ī dāidīg) یا «چکاد داور» که در میانهٔ کیهان است ... و پل چینود روی آن است. روان‌های آدمیان در آنجا

دادوری (قضاوت) می‌شوند (دادگی، ۹: ۹؛ قس: وندیداد، ۱۹:۹۸) که به جای چکاد دائیتی، از هرای بلند یاد می‌کند. پل چینود یک سرش به چکاد دائیتی و سر دیگرش به البرز متصل است (دادستان دینی، پرسش ۲۰: ۲).

از آنجایی که ایرانیان باستان برای سال، ۳۶۰ روز برمی‌شمردند، چنین می‌پنداشتند که چکاد هرا (قله البرز) ۱۸۰ روزه در خاور و ۱۸۰ روزه در باختر دارد که خورشید هر روز از یکی از روزه‌های خاور به روزه‌ای در باختر رهسپار می‌شود. همچنین ۱۳۵ روزه برای گذر ماه و ۹۰ روزه برای ستارگان داشت و ستاره و نند «ستاره پیروزگر»، ستاره اصلی جنوب است که نگاهبان این روزه‌هاست تا دیوان گذرگاه خورشید، ماه و ستارگان را نبندند (مینوی خرد، ۱۲: ۱۳-۴۸). در آن پنج روز مانده سال یا پنجه دزدیده (خمسه مسترکه)، خورشید از روزه‌ای نامعلوم وارد و خارج می‌شود تا دیوان رازش را درنیابند (دادگی ۵ ب ۴).

افسانه‌های زرتشتی مربوط به دماوند آشکارا درباره کوه بزرگ جهان، البرز، است و پنداره کوه دوردست و تسخیرناپذیر را در باورهای چند موبد پارسی می‌توان یافت که معتقدند «استادان نهانی» در کوه دماوند مسکن دارند و در آنجا پاینده همه آموزش‌های باطنی دین زرتشتی‌اند (بویس، ۱۹۹۰: ۸۱۳).

از این روست که هر ساله برخی از موبدان و برگزیدگان پارسی زرتشتی طی مراسمی ویژه از هند رهسپار دامنه‌های کوه دماوند می‌شوند و آیین خاصی برگزار می‌کنند که با نیایش و خوراک آیینی مانند هندوانه و میوه‌های خاص همراه است (نک: تصویر ۲).



تصویر ۲: نیایش زرتشتیان هند در دامنه قله دماوند

در قرن هشتم میلادی در پای کوه دماوند دژی بود که موبدی زرتشتی به نام مَسْمُغان [بزرگ مغان یا مغان بزرگ، از -maθa اوستایی و -meh فارسی میانه به معنی بزرگ، برابر مه و مهتر فارسی دری] و پیروانش در آن می‌زیسته‌اند و این دژ به فرمان المهدی، خلیفه عباسی، ویران گشت و مَسْمُغان نیز کشته شد. مَسْمُغان (به عربی کبیرالمجوس) لقب بزرگان خاندان قارن بود که تبار اشکانی داشته است و سرزمین‌هایی در پای دماوند داشته‌اند (دیاکونف، ۱۳۸۳: ۳۴۷).

دیاکونف شیوه گذاشتن پیکر مردگان را در کوه‌ها، آیین مغانی می‌پندارد که در دامنه دماوند می‌زیستند. این آیین را به دیگر جاهای ایران پراکندند. در دامنه‌های دماوند تعداد زیادی گور پیش از تاریخ وجود دارد.

مردم ایران مراسم و سنت‌های پیش از اسلام را در حافظه خویش محفوظ نگاه داشته‌اند و آن‌ها را با آیین‌ها و باورهای اسلامی درآمیختند. برای مثال معتقد بودند که کشتی نوح بر بالای دماوند فرود آمد. بسیاری از شخصیت‌های افسانه‌ای و داستان‌های تاریخ قدیم ایران با رشته کوه البرز یا با بلندترین نقطه آن، دماوند، گره خورده و قرن‌ها جزو سنت‌ها باقی مانده‌اند. طبیعت آتشفشانی دماوند، دود بلندشده از آن و آتش از دور پیدای آن، طی زمان به اندازه کافی بهانه برای تصور و خیالات، افسانه و اسطوره داده تا این پدیده طبیعت را خواست خداوند تصور کنند. در ادبیات هندوایرانی و زرتشت، کیهان‌شناسان و تاریخ‌نویسان عرب و ایرانی و حتی در ادبیات ایران، این تجربیات گوناگون با مشیت الهی آمده است (پرنر، ۱۳۸۴: ۱۲۲). برای مثال مردم، غرب قله دماوند را پناهگاه سیمرخ افسانه‌ای دانسته‌اند و گفته‌اند که هاروت و ماروت در دماوند به زنجیر کشیده شدند (مستوفی، ۱۳۸۱: ۳۷). برخی معتقدند که سلیمان بن داود یکی از دیوان سرکشی را که «صخرالمارد»، یا «سنگ سرکش» نام دارد و شیطانی از شیطان‌های سرکش است در آنجا زندانی کرده است و به آنجا صخرالمارد گفته می‌شود. برخی دیگر عقیده دارند که شاه افریدون بیوراسب را زندانی کرده است. از دهانه غار قوطی بیرون می‌آید که عوام می‌گویند نفس اوست و از این رو با تشخیص درآمد کار مشاهده می‌کنند و می‌گویند چشمان اوست و خرخره و نفیر او از این غار شنیده می‌شود (ابودلف، ۱۳۴۲: ۷۸-۷۹؛ یاقوت حموی، ۱۹۹۰: ۲/۴۷۵).

نیز آورده‌اند که «صخر جنی در دُباوند زندانی است که انگشتر سلیمان بن داود را ربوده بود. چون خداوند ملک سلیمان را بازگردانید، سلیمان صخر را در دُباوند به بند کرد» (ابن‌فقیه، ۱۳۴۹: ۱۸۸؛ ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۸۳).

در کوه دماوند مرغی است بزرگ هر یک چندان که گوسفندی و به عمران نباشد. محمد بن ابراهیم گوید:

مأمون کس فرستاد که به دُباوند رود و احوال ضحاک بداند. گفت: آنجا رفت و مرغانی را دیدم بزرگ، سپیده بر سر قلّه کوه و در میان برف کرم‌ها دیدم هر یکی چندان که درختی می‌رفت و شکافته می‌شد و آب روان می‌شد. آن مرغان پوست‌های ایشان می‌ربودند بر قلّه کوه چاه‌ها کنده‌اند و آن هفتاد چاه است که گوگرد می‌دهد، یکی که بزرگ‌تر است از کثرت بخار نزدیکش نمی‌توان رفت که بیهوشی آورد. عوام گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس‌اند و این گوگرد اثر نفَس ایشان است (قزوینی، ۱۳۴۵: ۲۰۶).

گویند که در آن کوه (دماوند) دو چاه است.

در یکی از آن یزید با مرغی تیزپرواز است که هر نیم سالی او را از فرق تا قد خورده باز اندام وی درست شود و مرغ آغاز خوردن نماید و قرن‌هاست که هم بدین سان است و خواهد بود و در چاه دیگر آبی است به صافی از برف‌های آن کوه گذاخته شده و آبشخور نام حشرات الارض است (ملگونف، ۱۳۶۴: ۱۳).

ارمایل، آشپز ضحاک، از دو جوان که برای کشتن در اختیارش می‌گذاشتند تا آنان را خوراک مارهای ضحاک کند، یکی را سر می‌برید و بر گردن جوان دیگر داغ می‌نهاد و آزاد می‌کرد تا به دماوند برود. وقتی که فریدون بر ضحاک پیروز شد، ارمایل آزادشدگان را به فریدون نشان داد و فریدون هم ارمایل را بخشید و گفت: از دست من رهایی یافتی و تو را صاحب اسبان سرخ موی نمودم و کسانی را که داغ بر آنها نهادی به تو بخشیدم و تو نشان‌گذار هستی و سرزمینی که آن قوم را در آن یافت، دشت پی نامید، یعنی «نشان و پسر جوان». پس ناحیه‌ای معروف میان ری و همدان و قزوین «دشت پی» نامیده شد (یاقوت حموی، ۱۹۹۰: ۲، ۴۷۵).

از قاسم بن سلیمان نقل کنند که گوید: ابجد، هوز و حطی و کلمن، سعفص و قرشت پادشاهان ستمگری بودند. روزی قرشت در اندیشه فرو رفت و گفت: «تقدیس خدای

را که بهترین آفریدگان است». خداوند او را به صورت اجدها (اژدها) کرد. او هفت سر داشت که به دُنباوند زندانی کرد و به پندار اهل خبر از عرب و عجم، وی پادشاهی همه اقالیم داشت و مردی جادوگر و بدکار بود (طبری، ۱۳۸۵: ۱۳۷).

فریدون را چنان پیش آمده که بیوراسب (ضحاک) را در نیمه ماه مهر روز مهر، مهرماه را که مهرگان بود و روز به بند کشیدن و زندانی کردن بیوراسب بود، عید کنند و جشن مهرگان ساخت و فریدون بر تخت نشست (طبری، ۱۳۸۵: ۱۳۸؛ ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۱۵).

در بین جشن‌های مردم منطقه بندپی بابل و منطقه سوادکوه جشنی وجود دارد به نام ۲۶ عیدماه (به فتح ع و سکون ی) برابر ۲۸ تیرماه خورشیدی که جشن پیروزی فریدون بر ضحاک است. بدین گونه که نیروهای فریدون در ییلاق دمیلرز گرد هم آمده و در ییلاق نهراسب (نی راست) درفش کاویانی برمی‌افرازند و سپاهیان مستقر می‌شوند تا با لشکریان ضحاک که در کوه فیل‌بند (روستای کنونی) هستند، مقابله کنند. پس از پیروزی فریدون بر ضحاک با برافروختن مشعل، نوید پیروزی از البرزکوه به منطقه جلگه‌ای اعلام می‌شود. آیین «برافروختن مشعل یا فانوس» تا سال‌های نه‌چندان دور نیز انجام می‌شده است و اکنون نیز در ییلاق نوا برگزار می‌شود. از آیین‌های این جشن نیز می‌توان به انجام مسابقات کشتی در آن روز، که نماد نبرد تن‌به‌تن فریدون و ضحاک است، اشاره کرد (اسماعیل پور، ۱۳۹۳: ۸۹).

محمدبن ابراهیم گوید: به روزگار مأمون، در طبرستان، در خدمت موسی بن حفص طبری بودم. روزی یکی از سرهنگان مأمون نزد وی آمد. مأمون او را امر کرده بود تا با موسی بن حفص به جایگاه بیوراسب (ضحاک) در دهکده آهنگران روند و این به سال ۲۱۷ ق بود و از کار و سرگذشت او آگهی یابند و درستی این داستان روشن کند. گوید: به دهکده آهنگران شدیم. چون نزدیک آن کوه رسیدیم که بیوراسب در آن بود، گرگ‌هایی دیدیم به کلانی استر و پرندگانی چونان شترمرغ، به اندازه و شکل گوساله. قله کوه را نگرستم که در برف پوشیده بود و کرم‌هایی چونان ساقه درخت خرما از آن برف به سوی دامنه پایین می‌آمدند. آن مرغان به آن‌ها می‌جستند و فروشان می‌دانند (ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۱۱۵-۱۱۷).

نام «پناهگاه تخت فریدون» خود بازمانده اسطوره‌های کهن است که هنوز هم در میان کوهنوردان کاربرد دارد. مسیر شمال شرقی دماوند یکی از جبهه‌های طولانی صعود به قله اسطوره‌ای دماوند است. صعود در این مسیر از گزانه آغاز و پس از عبور از سنگ‌های منار و زین اسبی به پناهگاه و سپس قله ختم می‌شود. وجود پناهگاه تخت فریدون به‌ویژه برای صعود زمستانی بسیار حیاتی است و یکی از پناهگاه‌هایی است که در محلی مورد نیاز کوهنوردان ساخته شده است.

دماوند افزون بر اسطوره‌های ایرانی، در شعر فارسی از دیرباز تاکنون الهام‌بخش بسیاری از شاعران بوده است. در اشعار فارسی، نام دماوند بیشتر در پیوند با اسطوره به‌بندکشیده شدن ضحاک و دیو سپید است. فردوسی در **شاهنامه** داستان به‌بندکشیده شدن ضحاک توسط فریدون را چنین وصف می‌کند:

برآن گونه ضحاک را بسته سخت	سوی شیرخوان برد بیدار بخت
همی راند او را به کوه اندرون	همی خواست کارد سرش را نگون
بیامد هم آنکه خجسته سروش	به خوبی یکی راز گفتش به گوش
که این بسته را تا دماوند کوه	ببر همچنان تازیان بی‌گروه

اسدی طوسی نیز در **گرشاسپ‌نامه**، که به پیروی از **شاهنامه** سروده شده است، به این اسطوره اشاره می‌کند:

فریدون فرخ به گرز نبرد	ز ضحاک تازی برآورد گرد
ببردش به کوه دماوند پست	به جایش به تخت شهی برنشست

ناصر خسرو، خاقانی و تنی چند از شاعران دیگر نیز به این اسطوره اشاره کرده‌اند:

ز بیدادی سَمَر گشتت ضحاک	که گویند اوست در بند دماوند
--------------------------	-----------------------------

(ناصر خسرو)

گو نیست به جور، کم ز ضحاک	نی زندانست کم از دماوند
---------------------------	-------------------------

(خاقانی)

اوست فریدونِ ظفر، بل که دماوندِ حلیم	عالم ضحاک فعل، بسته چاهش سزد
--------------------------------------	------------------------------

(خاقانی)

دماوند و مای، همانند بابل، از قدیم به محل سحر و جادو معروف بوده‌اند:

به چیست گویی سحر حلال در ره شعر چنان نمایم کز مای یا دماوندم
(سوزنی سمرقندی)
در طره آن قند لب آویز که مژگانش دارد صف جادوی دماوند شکسته
(سوزنی سمرقندی)
آن فریدون به دماوند اگر برد پناه این فریدون ز دماوند برانگیخت غبار
(قآنی)

گاهی دماوند مظهر عظمت و بزرگی است، نظامی گوید:

به شخص کوه، پیکر کوه می‌کند غمی در پیش، چون کوه دماوند
(برای تمامی ابیات ذکر شده نک: یاحقی، ۱۳۸۹: ۳۶۱-۳۶۲)
قصیده «دماوندیه»، اثر محمدتقی ملک الشعراى بهار، تنها یکی از چندین شعری
است که درباره دماوند سروده شده است. دماوندیه نخست او در ۱۳۰۰ش با این مطلع
آغاز شد:

ای کوه سپیدسر، درخشان شو مانند وزو، شراره افشان شو
قصیده «دماوندیه دوم» که در ۱۳۰۱ش سروده شد، از معروف‌ترین قصیده‌هایی
است که درباره کوه دماوند سروده شده است و این گونه آغاز می‌شود:

ای دیو سپید پای در بند! ای گنبد گیتی! ای دماوند!
از سیم به سر یکی کله‌خود ز آهن به میان یکی کمر بند
تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن‌ها پس افکند
ای مشت زمین! بر آسمان شو بر وی بنواز ضربتی چند
بگرای چو ازدهای گرز بخروش چو سرزده شیر ارغند

(بهار، ۱۳۶۵: ۱/ ۳۵۵-۳۵۶)

در این قصیده باشکوه و زیبا نیز به تعبیری برمی‌خوریم که ویژگی‌های اسطوره دیو
سپید، ازدها و در بند بودن ضحاک و حماسه فریدون را در ژرف‌ساخت خود دارد،
هرچند مضمونش نو و معاصر زمان سروده شدن آن است.

۳. نتیجه‌گیری

دماوند که کوهی واقعی است در اسطوره‌ها و افسانه‌های ایرانی جلوه‌های گوناگون یافت و زمانی مرکز جهان و مرکز هفت اقلیم و منزلگاه ایزد میترا و خورشید پنداشته می‌شد. اسطوره‌گی دماوند از آن روست که دماوند سربه‌فلک‌کشیده که همواره پوشیده از برف و مه بود، همچون کوه المپ در اساطیر یونان دست‌نیافتنی و جایگاه خدایان بود و نخستین انسان مینویی یعنی گیومرد در آنجا زاده شد. در نتیجه چنین باوری بود که پهلوانان و شاهان نام‌آوری چون جمشید گردونه سوار، فریدون و مادرش، منوچهر و آرش کمانگیر و بسیاری از چهره‌های اساطیری پرآوازه‌ای مانند رستم در این کوه به سلحشوری و کرده‌های قهرمانی سرگرم‌اند و حتی شخصیت‌های منفی مانند دیو سپید و ضحاک تازی ساکن یا زندانی آن‌اند. از این رو، کوه‌ها که سر به فلک کشیده‌اند و رو به آسمان و خدایان دارند، جلوه‌گاه ماوراءالطبیعی دارند و خاستگاه بسیاری از اساطیر یک ملت را رقم می‌زنند و در اسطوره‌ها و در اشعار شاعران بازتاب یافته‌اند.

پی‌نوشت‌ها

1. Pokorny
2. Eilers
3. Boyce
4. Wilhelm Eilers
5. Himavant
6. Carl Gratzl
7. Karl Gratzl & Robert Kostka, *Damavand: Der höchste Berg Irans*, Gtatz, 2001;

این اثر به قلم ایرج هاشمی‌زاده به فارسی ترجمه شد و نشر هادیان با حمایت شرکت امپریال (تاجدانه) آن را در سال ۱۳۸۴ در تهران منتشر کرد.

8. Forbiger
9. Orontes
10. Coronus Mons
11. Bikni
12. Tafazzoli
13. Wisēmagān
14. Bailey

منابع

- ابن اسفندیار (۱۳۶۶). *تاریخ طبرستان*. تصحیح عباس اقبال آشتیانی. ج ۲. تهران: پدیده خاور.
- ابن فقیه، احمد بن محمد همدانی (۱۳۴۹). *مختصر البلدان*. ترجمه ح. مسعود مستعار. تحقیق محمدرضا حکیمی. تهران: بنیاد فرهنگ.
- ابن ندیم، محمد بن اسحق (۱۳۵۰). *الفهرست*. ترجمه محمدرضا تجدد. تهران: امیرکبیر.
- ابودلف، قاسم بن عیسی (۱۳۴۲). *سفرنامه ابودلف در ایران*. ترجمه ابوالفضل طباطبایی. تهران: بی‌نا.
- اسدی طوسی (۱۳۵۴). *گرشاسپ‌نامه*. به کوشش حبیب یغمایی. تهران: طهوری.
- اسماعیل پور، ابوالقاسم (۱۳۹۳). *ترانه‌های مازندرانی*. تهران: رسانش.
- بلعمی، ابوعلی (۱۳۷۸). *تاریخ‌نامه طبری*. تصحیح محمد روشن. ج ۱ و ۲. تهران: سروش.
- بهار، محمد تقی ملک الشعرا (۱۳۶۵). *دیوان اشعار*. به کوشش مهرداد بهار. تهران: توس.
- بیرونی، ابو ریحان (۱۹۲۳). *آثار الباقیه عن القرون الخالیه*. ویراسته ادوارد زاخائو. لایپزیگ: بی-نا.
- پرنر، کارل (۱۳۸۴). «دماوند از نگاه تاریخی و مذهبی». *دماوند بلندترین کوه ایران*. ترجمه ایرج هاشمی زاده. تهران: هادیان.
- پورداوود، ابراهیم (گزارنده) (۱۳۴۹). *یشت‌ها*. ج ۲. تهران: طهوری.
- ثعالبی، عبدالملک بن محمد (۱۳۶۸). *غرر السیر (تاریخ ثعالبی)*. ترجمه محمد فضاییلی. تهران: نقره.
- دادگی، فرنغ (۱۳۶۹). *مبتدئه‌مشن*. گزارش مهرداد بهار. تهران: توس.
- دیاکونوف، ایگور میخائیلوویچ (۱۳۸۳). *تاریخ ماد*. ترجمه کریم کشاورز. ج ۷. تهران: علمی و فرهنگی.
- طبری، محمد بن جریر (۱۹۸۸). *تاریخ الرسل والملوک*. ج ۱. قاهره: بی‌نا.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی (۱۳۶۳). *زین الاخبار*. به کوشش عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۰). *شاهنامه*. به کوشش برتلس و دیگران. مسکو: ادبیات خاور.
- فرخی، باجلان (۱۳۸۳). «حاشیه قهرمانان ایزدی: جم». *شناخت اساطیر ایران* جان هینلز. ترجمه و تألیف باجلان فرخی. تهران: اساطیر. صص ۱۰۱-۱۰۶.

- قزوینی، ابویحیی زکریابن محمد (۱۳۴۵). *عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات*. تصحیح منوچهر ستوده. تهران: بی‌نا.
- گراتسل، کارل، روبرت کوستا (۱۳۸۴). *دماوند بلندترین کوه ایران*. ترجمه ایرج هاشمی‌زاده. تهران: هادیان.
- *مجمعل التوایخ و القصص* (۱۳۱۸). تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: زوار.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۸۱). *نزهة القلوب*. به کوشش محمد دبیرسیاقی. قزوین: حدیث امروز.
- مسعودی، علی‌بن حسین (۱۳۷۴). *مروج الذهب*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: علمی فرهنگی.
- ملگونف، گریگوری والرینوویچ (۱۳۶۴). *سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر* (۱۸۵۱-۱۸۶۰). ترجمه مسعود گلزاری. تهران: دادجو.
- *مینوی خرد* (۱۳۵۴). ترجمه احمد تفضلی. تهران: بنیاد فرهنگ.
- هینلز، جان (۱۳۸۳). *شناخت اساطیر ایران*. ترجمه و تألیف باجلان فرخی. تهران: اساطیر.
- ----- (۱۳۷۱). *شناخت اساطیر ایران*. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. تهران: چشمه.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۹). *فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی*. تهران: فرهنگ معاصر.
- یاقوت حموی، ابو عبدالله (۱۹۹۰). *معجم البلدان*. بیروت: دارالکتب علمیة.
- Bailey, Harold, W. (1961). *Khotanese Texts*. vol.4. Cambridge.
- Boyce, Mary (1990). "Alborz: ii. Alborz in Myth and Legend". *Encyclopedia of Iranica*. vol. 1. Fac. 8. pp. 810-821. Colombia. Online updated, 2014.
- Dāestān-i Dēnīg* (1998). tr. and ed. M. Jaafari Dehaghi, Paris.
- Eilers, W. (1990). "Alborz: i. The Name of Alborz". *Encyclopedia of Iranica*. vol. I. Fac. 8. Colombia, Online updated, 2014.
- Pokorny, Julius (1959). *Indogermanisches Etymologisches Worterbuch*. I-II, Bern-Stuttgart.
- Tafazzoli, Ahmad (1993). "Damāvand". *Encyclopedia Iranica*. vol. 4. Fac. 6. pp. 627-631. Colombia. Online updated by Bernard Hourcade, 2011.